

دیروز تاریک - فردای درخشان

نوشته

دکتر مارتین لوتر کینگ



در ماه آوریل گذشته ،
مارتین لوتر کینگ، رهبر
سیاهپوستان امریکا که
طرفدار عدم توسل به زور
برای جلوگیری از
تبعیضات نژادی بود، جان
خود را بر سر این کار
گذاشت از ۱۹۵۶ که
دباززه‌ای برای برانداختن
تفاوت‌های نژاد سیاهان
و سفیدان در اتوبوس‌دشهر
مونته‌گومری آلاباما به راه

انداخت ، پیشوای این نهضت شناخته شد. گزارش وی از سختی‌هایی
که چشیده ، و ایمانی که او را استوار نگاه داشته ، اکنون بسیار مایه
تأثر است . (احمد آرام)

پس از گذراندن یک روز بسیار سخت، در ساعت دیری از شب هم‌سرم به خواب
رفته بود، و من درگیر و دار خود بودم که زنگ تلفون به صدا درآمد. صدای
خشمناکی از آن طرف سیم گفت: «گوش کن سیاه! آنچه را که می‌خواستیم از
شما گرفتیم. تا یک هفته دیگر از آمدن به مونته‌گومری پشیمان خواهی شد.»

گوشی را به جای خود گذاشتم، ولی دیگر خواب به چشم من راه نیافت. چنان می‌پنداشتم که هر چه ترس دنیا است یک مرتبه بر جان من فروریخته است.

به قدم زدن در اطراف پرداختم. عاقبت قهوه جوش را روی آتش گذاشته. تلاش می‌کردم که راهی برای بیرون رفتن از معرکه پیدا کنم بی آنکه معلوم شود ترسیده‌ام. در این حالت بیچارگی بر آن شدم که مشکل خود را با خدا در میان بگذارم. سرم را میان دستها گرفتم و پیشانی بر میز آشین خانه گذاشتم و به بانگ بلند بدعا خواندن مشغول شدم. کلماتی که در آن نیمه شب با خدای خود گفتم هنوز در خاطر من زنده است:

«خدایا! به خاطر چیزی که خیال می‌کنم حق است در این شهر مانده‌ام. ولی اکنون ترس مرا فرا گرفته است. مردم به چشم پیشوا به من می‌نگرند، و اگر من بی‌نیرو و جرأت در برابر ایشان بایستم، آنان دچار تردید و تزلزل می‌شوند. هر چه توانستم کرده‌ام، ولی اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ام که تنها نمی‌توانم با آن روبرو شوم.»

در آن هنگام حالی به من دست داد و حضور خدا را چنان احساس کردم که هرگز پیش از آن چنین احساسی برای من دست نداده بود. چنان به نظر رسید که صدای اطمینان بخشی از درون جان خویش می‌شنوم که می‌گوید: «برای خاطر عدالت ایستادگی کن، برای خاطر حق ایستادگی کن. خدا همیشه در کنار تو است.» ناگهان همه ترس من یکباره از میان رفت. حاضر بودم که با هر چیز روبرو شوم. اوضاع و احوال خارجی همان بود که بود، ولی خدا به من آرامش درونی بخشیده بود.

سه شب بعد خانه ما بومباران شد. با کمال تعجب خبر بومباران را به آرامی شنیدم و پذیرفتم. می‌دانستم که خدا می‌تواند به ما نیروی درونی ببخشد که با طوفانها و دشواریهای زندگی مواجه شویم.

در آن هنگام که روزهای ما با ابر تیره ملال‌انگیز و شبهای ما از هزاران نیمه شب تاریکتر است، باید به خاطر بیاوریم که قدرت بزرگ و مقدسی در جهان هست که می‌تواند از بیراهی راه بسازد و دیروز تاریک را به فردای درخشان مبدل کند.

امرسون که دریافته بود ترس زیراب مخزن انرژی آدمی را میزند و منبع قدرت او را تهی میکند، چنین نوشت: «آن کسی که در هر روز بر ترسی پیروز نشود، چیزی از درس زندگی نیاموخته است.»

ولی غرض من آن نیست که این مطلب را بگویم که می توان ترس را بکلی از زندگی بشری حذف کرد. اگر این عمل از لحاظ بشری امکان پذیر هم بود ، عملاً مطلوب نبود. ترس متعارفی آدمی را حفظ میکند؛ ترس غیر متعارفی فلج میکند. ترس متعارفی ما را برمی انگیزد تا آرامش و آسایش شخصی و عمومی را بهبود بخشیم؛ ترس غیر متعارفی پیوسته زندگیهای درونی ما را مسموم و آشفته می سازد. مسئله این نیست که از ترس خلاص شویم ، بلکه این است که آن را مهار کنیم و بر آن مسلط شویم. آیا چگونه میتوان بر آن مسلط شد؟

نخست ، چون با درستی و امانت به ترسهای خود بنگریم ، میفهمیم که بسیاری از آنها بازمانده های بعضی از نیازمندیها و بیمهای زمان کودکی است . کسی که گرفتار ترس از مرگ یا اندیشه مجازات شدن در زندگی پس از مرگ است با این دقت نظر کشف میکند که ناآگاهانه آزمایش دوران کودکی را از تنبیه شدن و در اطاق در بسته زندانی شدن و به حال خود تنها گذاشته شدن کش داده و بیمه واقیعت امتداد داده است، یا مردی که از حقارت خود و طرد شدن از اجتماع بیمناک است، این مطلب را کشف می کند که در کودکی با مادری خودخواه و پدیری تنها به کار خود سرگرم و روبرو بوده و همین سبب شده است که خود را ناقص و ناتمام احساس کند و زندگی را تلخ بداند و از آن بیم داشته باشد .

چون ترسهای خویش را به جبهه مقدم خود آگاهی خویش انتقال دهیم خواهیم دید که بیش از آنکه واقعی باشند جنبه وهمی و خیالی دارند.

دوم ، بایکی از عالیترین فضایل انسانی که جرأت و شجاعت است میتوانیم بر ترس خود مسلط شویم. تصمیم بر اینکه مقهور چیزی ، هر اندازه هم سهمناک باشد نشویم، به ما کمک می کند که در مقابل هر گونه ترسی پایداری کنیم. شجاعت با ترس روبرو می شود و از همین طریق بر آن استیلا پیدا می کند. بزدلی و بددلی از ترس می گریزد و بنا بر این محکوم آن می شود. مرد شجاع هرگز ذوق و شوق زندگی را هر اندازه هم که زندگی شوق انگیز نباشد، از کف نمی دهد؛ مرد ترسو، که در زیر بار عدم اطمینان زندگی خرد است، میل به زندگی را از دست می دهد. پیوسته باید سدهایی از شجاعت برای جلوگیری از هجوم سیل ترس بنا کنیم .

سوم ، ترس از راه محبت در زیر فرمان درمی آید . در کتاب مقدس است

که در آنجا که محبت است ترس نیست: محبت کاملاً ترس را می‌گریزاند.، پشتوانه تبیض نژادی ترسهای نامعقولی است همچون ازدست دادن مزیتی اقتصادی، دگرگون شدن وجهه اجتماعی، ازدواج سیاه و سفید، و مواجه شدن با اوضاع واحوال تازه.

سفید پوستان با این ترسهای بیجا و جانناک از راههای گوناگون مبارزه میکنند. بعضی خود را در مسئله روابط نژادی به نادانی می‌زنند. بعضی دیگر مقاومت دست جمعی را توصیه میکنند. و بعضی دیگر میخواهند ترس خود را با توسل به زور و دست زدن به کارهای پست نسبت به برادران سیاهپوست خود از میان بردارند. ولی این داروها، به جای آنکه ترس را درمان کند، ترسهای پرگزند دیگری را جانشین ترسهای سابق میکند. فشار و مقاومت دسته جمعی و زورهرگز چاره کار نیست، تنها از محبت و نیکخواهی چنین کاری میسر است.

تنها با توسل سیاهان به محبت و نرمی است که ریشه ترس از اجتماع سفیدپوستان کنده می‌شود. اقلیتی از سفیدپوستان بزهارکیم آن دارند که اگر نژاد سیاه به قدرت برسد، بی مانع و بی زحمت در صد انتقام برآیند و تقاسم بیدادها و خشونت‌های سالیان دراز را بکشند.

سیاهپوستان باید به سفید پوستان ثابت کنند که ترس ایشان بیمورد است، چه سیاهپوستان چشم پوشی خواهند کرد و گذشته‌ها را به دست فراموشی خواهند سپرد. سیاهپوست باید سفیدپوست را متقاعد کند که هم برای خود و هم برای او خواستار عدالت است. نهضت دسته جمعی که با محبت و عدم شدت و نشان دادن قدرت آمیخته با انضباط همراه باشد، سفید پوستان را متقاعد خواهد کرد که هر وقت چنین نهضتی به قدرت برسد، این قدرت برای آفرینش مصرف خواهد شد نه برای انتقام و کینه توزی.

چهارم، بر ترس از طریق ایمان میتوان چیره شد. مردمان باسختیهای زندگی با تجهیزات کامل روحی روبرو نمی‌شوند. هنگامی که با همسر تعطیلاتی را در مکزیکو میگذرانند. در اندیشه آن افتادم که به ماهیگیری در عمق دریا پردازم. از لحاظ صرفه جویی، کشتی کهنه‌ای را که وسایل کامل نداشت برای این کار اجاره کردیم. هیچ در بند نقص کشتی خود نبودیم تا حدود پانزده کیلومتر از کرانه دور شدیم که ناگهان ابرهایی پیدا شد و بادهای سختی وزیدن گرفت. چون میدانستیم کشتی ما نقایص فراوان دارد. سخت دچار هراس شدیم

بسیار کسانی در چنین وضعی قرار دارند. باده سخت و کشتی ضعیف علت ترس آنان را آشکار می‌سازد.

یکی از شرکت کنندگان سرسخت در مسئله اتوبوسهای مونته‌گومری پیرزن سیاهپوستی بود که همه از روی محبت او را نه‌نه پولارد می‌خواندیم. با آنکه درس خوانده نبود و با فقر دست در گریبان بود، فهم عمیقی نسبت به معنی نهضت داشت. پس از چند هفته راه پیمایی از او پرسیدند که آیا خسته شده‌است یا نه. او در جواب به شیوه غیر صرف و نحوی ولی پرمعنای خویش گفت: «پاهایم خسته است، ولی روحم آرمیده است.»

شبی پس از یک هفته پر کشمکش در برابر اجتماعی سخن می‌گفتم. با آنکه در درون خود مأیوس و دچار ترس بودم، در آن می‌کوشیدم که ظاهراً خود را گستاخ و نیرومند نشان دهم. پس از تمام شدن سخنرانی، نه‌نه پولارد مقابل در کلیسا پیش من آمد و گفت: «پسرم، اینجا بیا؛ و چون به نزد او رفتم و با محبت او را در آغوش گرفتم؛ گفت: «امشب ترا چیزی می‌شود؛ با نیرو سخن نگفتی من می‌دانم که چیزیت هست. آیا از آن جهت است که کاری نکرده‌ایم که مایه خوشامد تو باشد؟ یا اینکه سفید پوستانی اسباب درد سر تو شده‌اند؟» پیش از آنکه بتوانم کلمه‌ای در پاسخش بگویم. راست در چشمانم نگرینست و گفت: «من به تو گفتم که ما در سراسر راه با تو خواهیم بود.» آنگاه چهره‌اش نورانی شد و با کلماتی با قطعیت و اطمینان کامل گفت: «ولی اگر ما هم با شما نباشیم، خدا نگاهدار تو خواهد بود.» با شنیدن این سخنان تسلی بخش همه چیز در جان من به لرزه درآمد و بالرش تکان دهنده انرژی جانم سرعت پیدا کرد. از آن شب ملال انگیز سال ۱۹۵۶ به بعد؛ نه‌نه پولارد به شهرت و افتخار رسید، و روزهای آرام فراوان بر من گذشت. ولی به تدریج که طومار سالهای عمر من باز شده؛ پیوسته کلمات ساده و فصیح نه‌نه پولارد به یاد من آمده و مکرر در مکرر به روح آشفته من روشنی و آرامش و هدایت بخشیده است: «خدا نگاهدار تو خواهد بود.»

چنین ایمانی گردباد نومیدی را به نسیم جان بخش امید و آرزو مبدل می‌کند. کلماتی را که یک قرن پیش از این؛ همچون شعاری، مردمان متدین بردیوارهای خانه‌های خود نقش می‌کردند، باید بردلهای خود نقش کنیم:

ترس در خانه را کوفت.

ایمان جواب داد.

کسی در آنجا نبود.